

اسلام سیاسی چیست، و آیا اسلام سیاسی مردود است؟



پس از قرن‌ها حاکمیت، ارزش‌مندترین چیزی که در یک قرن اخیر مسلمانان در نبودش دیدگاه‌های فقهی اختلافی‌شان به تفرقه افگنی و مرزهای کنونی‌شان به دشمنی مبدل شده است مسئله عدم درک درست از نظام سیاسی و طرز حکومت‌داری واحد می‌باشد، که به اثر آن فجیعانه از هر آدرسی سرکوب می‌شوند. این در حالیست که فهم این مسئله در عصر پیامبر بویژه پس از وفات آن حضرت برای اصحاب کرام-و نخستین‌الگوی‌های مسلمانان- بسیار سهل و آسان بود.

برخی‌ها اما بدون درک درست از واقعیت اسلام، بر نفس دولت در اسلام بگونه‌ای می‌تازند که گویا اسلام از ابتدا دارای نظام سیاسی پویا نبود، بل نظام سیاسی‌اش را از سایر فرهنگ‌های بیگانه اخذ کرده است. اگر چنین باشد پرسش اینست که چگونه این دولت نوپا توانست حتی پس از وفات پیامبر دو بزرگ‌ترین امپراتوری وقت را از پا در آورد؟ برخی دیگر اما اسلام را از واقعیت غرب می‌نگرند و هر چیز را دانسته و یا ندانسته اسلامی و غیر اسلامی می‌پندارند.

افکاری که وارد بافت سیاسی-اجتماعی مسلمانان شده است

هرچند در اوایل قرن دوم هجری افکار فلسفی غرب پس از بازخوانی مسلمانان وارد جوامع اسلامی گردید، اما تأثیر آن چنان نبود که در مدت چند قرن آشنایی با افکار سیاسی، فرهنگ/ثقافت و فقه اسلامی را از جامعه دور سازد. علاوه بر این، در قرن هفتم هجری غرب جنگ‌های تبشیری، فرهنگی و سیاسی را علیه مسلمانان به راه انداخت. همه این جنگ‌ها هم چنان باعث نشد که یک سره جامعه و نظام سیاسی اسلام از هم فروپاشد. غرب اما زمانی فاجعه آفرید که روشنفکران اروپا انحرافات عیسویت را به چالش کشیدند. به دنبال آن مفکوره‌های هم‌چو جدایی دین از دولت (سکولریزم)، دولت-ملت و مرزهای ملی را به وجود آوردند تا این که بعدها مفکوره استقلال و آزادی ملت‌ها نیز به جود آمد.

چنان‌چه مفکوره جدایی دین از دولت برای نخستین بار در اروپا پس از جنگ‌های ۳۰ ساله مذهبی (۱۶۴۸-۱۶۱۸م) میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها زبانه کشید. این جنگ‌ها در ظاهر درگیری میان دو مذهب بود، اما در واقع به رقابت امپراتوری هابسبورگی اتریش و اسپانیا با قدرت‌های دیگر اروپا؛ مانند: فرانسه، هلند، دانمارک و سویدن مبدل گردید، از همین رو به جنگ میان "هابسبورگ-فرانسه" معروف است. با برپایی کنفرانس وستفاليا (۱۶۴۸) تا جایی این جنگ‌ها فروکش کرد، اما در اروپای شرقی تا اواخر قرن هژدهم جنگ هم چنان ادامه داشت. به هر حال پس از کنفرانس وستفاليا بود که برای بار نخست مفکوره‌های هم‌چو "جدایی دین از دولت"، "دولت‌های ملی"، "تعیین مرزها" و تشکیل "دولت-ملت" در میان کشورهای اروپایی بوجود آمد. در حالی که قبل از آن گستردگی جغرافیایی هر دولت مبتنی بر قدرت و توان

آن تعیین می گردید، نه چنانی که امروزه مرزبندی های کنونی را می شناسیم. چنین رسم در قدرت ها نه تنها در اورپا بل در میان سایر ملت ها و تمدن ها وجود داشت.

نزدیک به اواسط قرن بیستم زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید امریکا عملاً وارد مراودات سیاسی، نظامی و اقتصادی جهان گردید و بعد متوجه شد که بسیاری از قلمروهای خاور میانه، شرق دور و نیز بخش های اعظم از قاره افریقا را استعمارگران اروپایی در میان خود تقسیم نموده اند. از این جا بود که مفکرین سیاست خارجی امریکا مفکوره استقلال طلبی را-ظاهراً به هدف آزاد سازی ملت های گیرمانده در استعمار- اما در واقع به هدف بیرون راندن استعمار و نیز تسلط بر مستعمرات آن ها مطرح نمودند تا این که رسم کنونی جهان را به خود گرفت.

کدام استقلال؟

اگر کشورهای کنونی به اصطلاح جهان سوم را به مفهوم امریکایی آن مستقل بنامیم پس در موجودیت سازمان ملل به عنوان بزرگ ترین سازمان جهانی کدام یک از مشکلات گذشته و کنونی این کشورها را حل ساخته است؟ اشغال فلسطین، مسئله کشمیر، نسل کشی مسلمانان برما، بوسنیا و یا هم مسئله فقر قاره افریقا به سبب غارت اموال شان توسط قدرت های بزرگ، و یا حد اقل اختلافات مرزی دیورند که استعمار انگلیس آن را بوجود آورده بود و حال خود در سازمان ملل نقش عمده را بازی می کند...؟! بناً اگر استقلال به مفهوم رهایی کامل آن از چنگال ظلم و استبداد در هر شکلی از اشکال آن باشد، پس بزرگ ترین ظلم و استبداد موجودیت نظم کنونی جهان است که در رأس آن ظاهراً سازمان ملل، اما در واقع قدرت های غربی قرار دارند؛ در غیر آن به استقلال تنها به آرزوی واهی و مدینه فاضله نگاه کرده نشود.

این ها همه از جمله اصطلاحاتی اند که در خود افکار و مفاهیم ویژه را جا داده که مبتنی بر دشواری های غرب را اندازی شده اند که به مرور زمان وارد بافت های سیاسی-اجتماعی مسلمانان شده است. این در حالیست که اسلام برخلاف هر یکی از این ها مشکلات بشر بویژه مسلمانان را حل ساخته است. به عبارت دیگر، هیچ یکی افکار فوق نه تنها این که مشکلات مسلمانان را حل نمی سازد، بل از دیدگاه اسلام مردود دانسته می شود. بناً هر کی به این دیدگاه باورمند باشد در واقع به اسلام از دیدگاه عیسویت نگاه کرده است، که آن دیدگاه انحرافیست.

اسلام سیاسی چیست؟

اسلام سیاسی اصطلاح است که در اواخر قرن بیستم از سوی اطاق های فکری غرب به هدف ویژه ای مورد استفاده قرار گرفت، آن گونه که مفکوره های هم چو جدایی دین از دولت، مرزهای ملی و استقلال نیز قبل از آن مطرح شده بود. غرب بویژه پس از شکست کمونیزم و رونق نظام سیاسی-اقتصادی اش در جهان به این نتیجه رسید که دیگر هیچ ایدئولوژی نخواهد توانست بر ایدئولوژی سرمایه داری پیروزی حاصل نماید، از این رو آغاز به بی حرمتی بر تمدن های دیگر از جمله اسلام نمود. چنان چه "برلوسکونی" نخست وزیر سابق ایتالیا خطاب به مسلمانان گفت: «تمدن و فرهنگ ما نسبت به تمدن و فرهنگ شما بهتر و بزرگ تر است؛ و خدای ما از خدای شما نیرومندتر می باشد.»

البته این طرز دیدگاه بسیاری از مفکرین غرب پیرامون اسلام است. از همه پیشگام تر مفکرین امریکا درک نموده اند که جهان اسلام تاکنون نه تنها این که شکست نخورده بل بیداری اش بیشتر شده است. به همین بهانه در زمان جورج بوش برای ریشه کن سازی اسلام به نیروی نظامی متصل گردید. چنان چه "دونالد رامسفلد" وزیر دفاع وقت اعلام نمود که: «ما جنگ فکری را باخته ایم.» منظورش این بود که اسلوب گفتگوهای دیپلماتیک در جنگ افکار با اسلام به پایان رسیده است، زیرا این اسلوب به دلیل مفکوره رو به گسترش اسلام سیاسی در جهان ناکام گردید. هدف از این اظهارات وی تأکید روی استفاده از اسلوب تهدید و نظامی گری برای از بین بردن ریشه اسلام واقعی که آن را "اسلام سیاسی" تعریف نموده است، بود.

با توجه به این، مفکرین امریکا با مطالعه به روند رو به رشد افکار ناب اسلامی برداشت خود را "اسلام سیاسی" تعریف نمود. از این رو اسلام سیاسی چیزی نیست که آن را در فقه، سیرت و تاریخ اسلامی دریابیم، آن چه که برخی از علمای مسلمان به آن پرداخته است، بل منظور از اسلام سیاسی درک غرب از بیداری مسلمانان برای برپایی اسلام واقعی است که

آن را در چارچوب دولت واحد خواهان هستند؛ چارچوبی که مفکوره های هم چو جدایی دین از دولت، مرزهای کاذب ملی، منافع ملی و استقلال امریکایی را مردود دانسته بر اسلام از منظر دولتی نگاه می کند که گستردگی جغرافیاییش را جهاد تعیین می نماید، نه سازمان ملل و نظم کنونی جهان!

بنابراین اگر قرار باشد اسلام سیاسی را که غرب مطرح کرده است از دیدگاه فقهی بنگریم بدون شک چنین چیزی در تاریخ و فقه اسلامی وجود ندارد، اما اگر به آن طوری نگاه کنیم که غرب اسلام واقعی را اسلام سیاسی تعریف کرده است، پس بدون شک چنین چیزی را مسلمانان می خواهند، و هدف از بیداری مسلمانان همین مسئله است که غرب از آن تشویش دارد. مگر آن هایی که در همپایی با غرب اسلام سیاسی را مردود می دانند، باید قبل از آن این را هم مردود بدانند که دوستی با کفار آنها کفار حربی در اسلام مردود است؛ به هر دلیلی که باشد به شمول مشروعیت کاذب از سازمان ملل. علاوه بر آن مفکوره های هم چو جدایی دین از دولت، مرزهای ملی، منافع ملی و نیز استقلال واهی امریکایی قبل از آن مردود دانسته شده است. با توجه به این، بر هر یکی از این ها دلایلی وجود دارد که تاریخ هزار و چهارصد ساله مسلمانان بر آن گواه است که غرب خلاصه آن را اسلام سیاسی تعریف کرده است، نمی شود که مشروعیت آن را از واقعیت فعلی اخذ نمود؛ شاید تنها به همین دلیل هر مسئله را اسلامی و غیر اسلامی تعریف نمایند؟!

جنگ فکری خطرناک تر از جنگ نظامی

این را نباید فراموش کرد که غرب علاوه بر جنگ نظامی جنگ های سیاسی و فکری را هم علیه ملت ها بویژه مسلمانان به راه انداخته است. در میان این همه جنگ ها خطرناک ترین آن جنگ سیاسی و از آن هم کرده خطرناک تر جنگ فکریست. خطرناک بودن جنگ سیاسی طوریت که مفکوره های هم چو مرزهای ملی، دولت-ملت، منافع ملی و استقلال را درج قوانین و رسم دولت داری مسلمانان کرده است. جنگ فکری اما خطرناک ترین آن است، زیرا جنگ حقیقی که دارای ارزش و مؤثریت است همانا جنگ فکری می باشد. در این جنگ چیزی به نام نیم پیروزی و یا بخشی از پیروزی وجود ندارد؛ از این رو جنگ فکری هرگز پایان نمی یابد مگر با پیروزی یک فکر و شکست و بیرون راندن همه جانبه فکر مخالف. به عبارت دیگر، پیروزی در جنگ فکری هرگز پیروزی تلقی نخواهد شد، مگر این که پیروزی قاطع، واضح و بلامنازع باشد تا این که افکار ایدیولوژی مخالف از جهان نابود کرده شود.

غرب و در رأس امریکا به خوبی می داند که هنوز اسلام را شکست نداده و بر آن پیروز نگردیده است، و این امر غربی ها را سخت می رنجاند، زیرا تأخیر در پیروزی بر اسلام آنان را به تعجب واداشته و نمی دانند که رمز استقامت ایدیولوژی اسلام و عدم شکست آن در برابر این همه نیرو و دانش عظیم غرب و آن همه ناتوانی و عقب ماندگی مسلمانان در چیست؟ از این رو مفکوره ها را به انحراف کشانده، دشمن و مفکوره آن را به هر نامی که بتواند در جوامع منفور و وحشت آفرین جلوه می دهد. بناً جای تعجب نیست که اسلام واحدی که برای رفاه بشریت آمده است را گاهی تندور، گاهی افراطی و هراس افکن، گاهی هم تروریست و سرانجام اسلام سیاسی تعریف می نماید.

آن هایی که نمی پذیرند اسلام واقعی با کفر و انواع استبداد آن سر سازگار ندارد، حد اقل از نظر تاریخی و علمی این را باید بپذیرند که اگر اسلام سیاسی اسلام نیست، مفکوره های چون جدایی دین از دولت، مرزهای کاذب ملی و منافع ملی هم اسلامی نیست. پس چرا این بدعت عظیم را غیر اسلامی نمی دانند؟ برعکس مسلمانان درک کرده اند که اسلام واقعی همان اسلامیت که روزگاری از اندونیزیا تا مراکش و از آن جا تا آسیای میانه و شرق اروپا لنگر انداخته بود؛ آن چه که غرب را به وحشت انداخته و آن را اسلام سیاسی نامیده است. بلی! ما چنین چیزی را می خواهیم و آن در اسلام وجود دارد.

در سال ۱۷۷۷م امریکا جهت عبور و مرور کشتی های تجارتنی اش به سلطان محمد سوم والی مراکش جزیه می پرداخت، سرانجام نزدیک به سه دهه بعد در سال ۱۸۰۵م توماس جفرسن رئیس جمهور وقت امریکا تصمیم گرفت تا بر ضد مسلمانان بشورد تا دیگر به خلافت عثمانی جزیه نپردازد، اما وی موفق به این کار نشد تا این که مانند گذشته به دولت خلافت جزیه پرداخت. برعکس آن چه که در عصر امروز گویی که حاکمان مسلمان برای غرب جزیه می پردازند و بعد مقلدین افکارشان به تبلیغ می گیرند که "اسلام سیاسی" اسلام نیست؛ آیا ما شکست خورده ایم؟!

منابع انٲرنٲٲى:

1. <http://www.qeyaam.com/topic/content.aspx?id=1097>
2. <http://www.qeyaam.com/Topic/content.aspx?id=1087&j=1>
3. <http://qeyaam.com/Topic/content.aspx?id=1146>
4. <http://qeyaam.com/topic/content.aspx?id=1072>

احمد صديق احمدى